



از دل به دفتر از دفتر به دلها

- | | | |
|----------------------------|----|------------------------------|
| بسم الله الرحمن الرحيم | 1 | که عارف در مقام کن مقیم است |
| | 2 | |
| ز کن اعیان ثابت آمد از غیب | 3 | به عین خارجی بی نقص و بی عیب |
| ز کن هر دم قضا آید بتقدیر | 4 | دهد اسم مصور را به تصویر |
| | 5 | که از هر ذره صد حب حصید است |
| | 6 | جهان را هر دمی شکل بدیع است |
| ز کن هر لحظه اسمای جلالی | 7 | |
| | 8 | |
| | 9 | بین اینخواجه خود را از کجایی |
| مصور شد به انشای پیمبر | 10 | |
| مقام کن سر قلب سلیم است | 11 | مقامی اعظم از عرض عظیم است |
| | 12 | به مشکوة و سراج اهل بینش |
| | 13 | |
| | 14 | عماء است و هباء و بیت معمور |

ندارد او بتاهی و تناهی	15	تعالی الله ازین صنع الهی
	16	
سوادش لیلۃ القدر شهودی	17	
خیالش مجمع غیب و شهود است	18	
چو در توحید فانی بود کامل	19	
که محمود و محمد هست و احمد	20	اللهم صل علی محمد
علی بن ابیطالب هم این است	21	که سر انبیاء و عالمین است
امامت در جهان اصلی است قائم	22	
ز حق هر دم درود آفرینش	23	بروح ختم و آل طاهربینش
	24	
	25	
یکی جانانه رشك بهشتی	26	
یکی شوریده شیرین بیانی	27	
	28	
	29	
روان بادا همیشه خامه او	30	
که حکم شرعی خیر الانام است	31	
جواب نامه ابد هم بمنطوم	32	
بقا دارد بنزد اهل بینش	33	
ز نظم است فکر را تعدیل و توسط	34	
	35	
چو حق اندر کلامت هست منظور	36	
نموده نیک بختی را دگرگون	37	
چه بینی شعر از طبع روان را	38	بشور اند بسی پیرو جوان را
شناسم من کس را محض شاهد	39	
سحرگاهی در آغاز جوانی	40	
	41	

	42	ز شعری ناگهان زیر و زبر شد
	43	فروغ جلوه های آسمانی
	44	
	45	چو یکسر تارك نفس و هوی شد
	46	ز شعری شد زمینی آسمانی
	47	از این هجرت بدان اجرت رسیده است
	48	
	49	
بهر يك بيت بيتی در بهشت است	50	
که نقل آن فزون میاید از حصر	51	
دو عدل شاهد آوردم چه خواهی	52	فرزدق را و دعبل را گواهی
برین منظومه نيك آرد سخن را	53	
تنش را در دهن چالاک فرما	54	دلش را از بدیها پاک فرما
	55	به ن والقلمت ای رب بیچون
تو میگو حرف خود را از زبانش	56	زبانش را گشا بهر بیانش
بسان سلسبیل و کوثرش	57	چو طاهر کردی او را اطهرش کن
	58	که تا آب حیات علم جاری
	59	
زهی عشق و زهی معشوق و عاشق	60	
	61	بیا بر گیرای پاکیزه گوهر
	62	
نهادم نام او را دفتر دل	63	
صد فهایی که دارد ساحل من	64	
	65	بسی از آن صدفها راز ساحل
	66	
	67	
	68	ولیکن دفتر دل هست باقی

69

70

71

72

زیس از تیر عم دردی نشانه است

73

حسن از دست دل پیوسته خسته است

چو دیوانه که در زنجیر بسته است

74 نیارم شرح دل دادن که چونست

75 هر آنچه بشنوی از بیش و از کم

76

که دل روز است و وصف آن سپیده

77 چو حرف اندک از بسیار آمد

78

نماید وصف دل را تا قیامت

79 ز دل بسیار گفتی و شنیدی

80

81

82

چو شب آید نخواهد در بیش روز

دل دیوانه رند جهانسوز

83 نمیدانم چه تقدیر و قضایی است

بر آرد از دل شب های و هویم

84 نوای سینه و نای گلویم

نماید از جدائیا شکایت

85 همین نای است کو دارد حکایت

دل بیچاره نزدیک است و دور است

86 ز بس معشوق شیرین و غیور است

مرعین قرب را دروی غریب است

87 کمال وصل و مهجوری عجیب است

معاذ الله که ار خواهم بنالم

88 چو نالی خواهم از دردم بنالم

89

دل دیوانه ام گیرد بهانه

نماید ناله شیگیرش آغاز

90 چو بیند شب پره آید به پرواز

91

چه چیزی باز دارد

92

که شب خو کرده بابا لین و بستر

93

شب او خوشتر از صبح بهار است

94

95

چو می بیند جمال

شب اید تا که انوار الهی	96	بتابد بر دل پاک از بتاهی
	97	نماید سورت و اللیل را لمس
	98	
	99	نه از سکان ابن بنیانی ایدل
تو آن عنقا عرشی آشیانی	100	که بنود آشیانت را نشانی
	101	به امید بنای خانه دل
چو شیر در قفس سیمرغ در بند	102	
	103	رها گردی دلا از ما سوی الله
در آن مشهد نه دینی و نه عقبی است	104	
	105	
	106	که تا گرد و روان تو گهر بار
کن عارف بود امر الهی	107	بکن با امرا و هر چه که خواهی
	108	بود اذن الهی از برایت
چو صاحب سر شدی سر تو خاکبست	109	چه کاری آسمانی و چه خاکبست
در آنکه سر تو خود هست معیار	110	که اقبال بیاید یا که ادبار
	111	روی در گوشه عزلت نشینی
کجا باید چو سیف الله مسلول	112	
	113	
بهر حالت مصیبی و منابی	114	حسن مشهد حسینی انتسابی
چه نوری بر فراز شاهق طور	115	حدیثی از پیمبر هست
که از امر الهی يك فرشته	116	که در دستش بود نیکو نوشته
بیاید نزد اهل جنت آنگاه	117	بگیرد اذن تا باید در آن راه
	118	کجا افراشتگان راهست جائز
	119	
	120	که بدهد دست ایشان آن نوشته
رساند پیک حق با عزت و شان	121	
سلام اسمی ز اسمای الهی است	122	چنانکه آخر حشرت گواهی است

123	نه صرف لفظ سین و لا و میم است	سلامی گر ترا قلب سلیم است
124	تو آن اسم الهی سلامی	اگر سالم بهر حال و مقامی
125		
126		
127		
128	در اینجا چون فرشته در میانست	
129	نباشد این بهشتی آنچنانه	که بنود و اسطر اندر میانه
130	بیا در آن بهشتی کن اقامت	که حق بی واسطه بدهد سلامت
131		دهن بندم که خاموشی صوابست
132	ولی حرف دگر دارم نهفته	
133		چو فرماید ز استکبار شیطان
134		
135	تدبر کن در آیات الهی	که قرآن بخشدت هر چه که خواهی
136	مر آن نامه که منشور الهی است	مپنداری که قرطاست و سیاهی است
137		در آن نامه چنین مسطور باشد
138	که این نامه بود از حی قیوم	بسوی حی قیوم و من الیوم
139		هر آنچه خواهی انشایش کنی کن
140	من از کن هر چه میخوامم شود مست	تو هم کن گوی و میباشد ترا دست
141	خطاب نامه جامع هست و کامل	که هر يك از بهشتی است شامل
142	قیامت را پس از بعد زمانی	
143	قیامت چون که در تو گشت قائم	
144		رساند حق تعالی هم سلامت
145		بهر سور و نماید فتح بابی
146	بطی الارض اندر طرفة العین	بینی اینکه من این الی این
147	و یا با اینکه درجات مقیمی	عظیمی
148		
149	هم استصغار هر امر عظیم است	هم استحقار هر خطب حسیم است

ترا فیض مقدس در تجلی است	450
چه کالاها درین بازار بینی	451
	452
بجز روی دل آرایش بینی	453
که خود عین عیانست و نهانی	454
که خواهد کوه در	455
چشیدی اندکی دانی چه نیکوست	456
بیا بشنو ز بسم الله عارف	457
که عارف محی عظم رمیم است	1 به بسم الله الرحمن الرحیم است
نفخت فیه من روحی شعار است	2
خرد از او چو مار سله پیچان	3 بنفخی جان دهد بر شکل بیچان
از آن هی گاو مرده میشود حی	4 بگاو مرده با پایش کندهی
بگرد دردم آدم گیر گردد	5 به امرش شیر پرده شیر گردد
دهد در او شود طیر و کند سیر	6 زگل سازد همی بر هیات طیر
بخواهد از خدایش کیف تحیی	7 برای مس سر اسم محیی
بگیرد چار مرغ گونه گون را	8 به اذن او بیابد رهنمون را
	9
به رهر کوهی نهد جزئی دوباره	10 نماید هر یکی را پاره پاره
که دردم هر چهار آید پرواز	11
	12 ترا هر چار مرغ نهادست
	13
	14 همی جو شد ز شهوت و یک دانی
بین اندر نهاد خود چه داری	15
که تا یابی حیات بوالعجب را	16
که عقل و نقل دو عدل گواهی است	17 عزیز من حیات تو الهی است

18	طبیعت بر حیات گنشت حاکم
19	
20	
21	زخارف همچو شهوت شد حجاب
22	ترا شهوت بغرب دوست باید
23	به بسم الله الرحمن الرحیم است
24	ترا زینت بود نام الهی
25	بیا نفس پلیدت را ادب کن
26	بیابی عیسوی مشرب بسی را
27	ولی اسمی زاسمای الهی است
28	چه در دنیا و در عقبی ولی است
29	نبی نبود زاسمای الهی
30	
31	چو در تو اسم باطن اسم ظاهر
32	بظاهر تجلیت آمد دتارت
33	نبی را اسم ظاهر هست حاکم
34	
35	هر آن فتحی که پیش آید برایت
36	درخشد همچو از خورشید مرآة
37	که آن فیض نخستین خداست
38	چو حق سجانه نور بسیط است
39	هر آن رسمی که از اسم محیط است
40	
41	که گردد مظهر اسم محیطش
42	شود آن رق منشور بسیطش
	که بینی عرصه پهناور دل

به بسم الله الرحمن الرحيم است	4	گرت فتحي زفتاح علیم است
	2	که بسم الله کلید هر کتابست
	3	کتاب انفسی میخوان و آفاق
چنانکه کتیبش را نیز شامل	4	بود اطلاق آن تعبیر کامل
	5	
	6	
بیا از خود سفه کن سوی خارج	7	
بیا خود را شناست ایخواجه اول	8	
زهر جایی خواهی سر در آری	9	زخود نزدیکتر راهی نداری
ترانفست بخارج هست مرآت	10	ولی آئینه زنگار است هیهات
	11	
	12	بین در دفترت داری چه حاصل
	13	بشب بینی یوم تبلی اسرائر
بیا در کارگاه صبنعة الله	14	که گیری رنگ بیرنگی و آنگاه
	15	بیابی نفس خود رباب ابواب
نباشی در امید فتح بابی	16	مگر انکه کلیدش را بیابی
	17	نباشد غیر بسم الله صالح
هر آن فتحي که عارف مینماید	18	
بود هر حرف بسم الله بابی	19	زهر بابی مراد خویش بابی
	20	
مرا از رحمت حق دور بینی	21	کر و لال و چلاق و کور بینی
شنیدم عارفی عالیجنابی	22	بهر حرفش کتاب مستطابی
به تفسیر و بیان با و سینش	23	نوشته تا به میم آخر نیش
	24	
که تفسیر ار کنم نقطه بی را	25	لقد اقرت سعین بعیرا
نباشد راحتی از بهر روحت	26	
	27	

28	چو جسمی نبود از بهر فتوح	نباشد جز عذابی بهر روجت
29		در اجسام است محض هم جواری
30		
31	نهایت وصلت جسمی نکاح است	
32		
33		تو خوانش وصل علت هست و معلول
34		
35		
36		که هر دم از خدایش فضل وجود است
37		چه باشد حرکت در متن جوهر
38	هر آنچه خوانیش بی شگ و بی ریب	زعینبی و دروانی هم سوی غیب
39		
40	هر آنچه جسم و جسمانی یکسر	
41		که عین مسکنت هست و مذلت
42		بباید همت و صبر و ثباتی
43	که گردی قابل فیض الهی	نمابندت همه اشیاء کماهی
44		زبانست هم بذکر او معطر
45		
46	مقامی کان برایت هست مطلوب	
47	مقامی کان بقای جاودانیست	که در حب بقایت کامرانیست .
48		

باب چهارم

1	به بسم الله الرحمن الرحيم است	که خود حب بقا امر حکیم است
2	دل هر ذره ای حب بقاء است	
3	بود حب بقا مهر الهی	که خورده بر دل مه تا به ماهی
4		شده تعبیر عشق اندر دفاتر

- | | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| نو خواهی مغز دان و خواهیش | 5 نو خواهی عشق خوان و خواهیش حب |
| تو می گو جمله شد از عشق پیدا | 6 جهان در سیر حبی شد هویدا |
| نه خود سیر است عشق و نیست گیری | 7 نباشد غیر حبی هیچ سیری |
| چرا دهری گریزان از بواراست | 8 |
| همی جوع البقر دارد بخوردن | 9 چرا از ترس ضعف و بیم مردن |
| چرا حب بقایش در نهاد است | 10 به پندارش اگر هستی بیاد است |
| | 11 ملایم را، چو او را هست نافع |
| | 12 |
| | 13 زمرگش آنچنان اندر هراست است |
| مراین راروح و جنات نعیم است | 14 چه انرا مرگ او اصل حجیم است |
| | 15 غرض این منطق دهری دونست |
| بکون سگ بدن بهتر زمردن | 16 که باشد زیستن از بهر خوردن |
| | 17 زدهری بگذر از حب بقاگو |
| | 18 زدره گیر تا شمش و مجره |
| جواب اسمانها و زمین را | 19 برو بر خوان اتینا طانین را |
| که ساری هست در عالمی و دانی | 20 که تا حب بقا را نیک دانی |
| | 21 سخن نبویش و میکن حلقه گوش |
| | 22 دهان مغتندی باب بقاء است |
| | 23 |
| چه نیکو خود سادان اوست | 24 |
| همه از سفره حق اند مرزوق | 25 |
| | 26 بین از عقل اول تا هیولی |
| | 27 |
| | 28 |
| | 29 چو رزق هر یکی نور وجود است |
| همه مرزوق رزق رحمت اوست | 30 |
| باذن حق غذا گیرند با هم | 31 ازین سفره چه شیطان و چه آدم |

بیا اندر رحیمی ای نکو فام	32
چه آنانرا دل پر سوز و آهی است	33
	34
	35
	36
دو دیده تیره و سر خیر گشته	37
شب و روزت بصرف قیل و قال است	38
کنی شعبده و شب خیمه بازی	39
	40
غذای خاص مغز است و چه نیکوست	41
	42
	43
و یانی اختفایش متنفی هست	44
و یا شرط ظهورش بالتمام است	45
در اطلاق غذا هم مد عاجیست	46
خلیل و با خلیلش را وفاق است	47
که بی اندازه روشن هست و تاریک	48
غذا را می نهند از بهر آکل	49
طعام آن حیات مکرده باشد	50
چو خورشید فلک تابنده گردد	51
چرا در وجود حق داری بخیلی	52
نمی بیند مگر تاریک و باریک	53
که خواهی رحمة الله را بکامش	54
چرا بر سفره اش داری بخیلی	55
	56
	57
بیمبر در نمازش ایستاده است	58

بحق سبحانه گاه نیازش	59
الهی مر مرا او را با پیمبر	60
بفرمود از سر تعلیم وی را	61 رسول الله پس از تسلیم وی را
که واسع راهمی کردی تجر	62 کلامی را که حیف است گفت چون در
که یکسر پشک و جز آنها که مشک اند	63 چو اعرابی مقدسهای خشک اند
بیا بگذرز اطوا مجازی	64
چو ابر رحمتش فیاض	65 دلت از فیض حق فضاغض گروه
	66
	67
	68
نیابی اندرین انبار پرگاه	69
	70 نه ان پیغمبر ختمی مابست
ولیکن ما سوی دردی سرشسته است	71
خدا در وی حقایق را نهاده است	72 چو جان انبیایی نقش و ساده است
که شد مالک قاب هشت اقلیم	73 بسی از اولیا بی رنج تعلیم
که تائینی تجلیهای نورش	74
نیارد قرب باشد عین دوری	75 بیک معنی ترا فکر حضوری
	76
	77
	78
	79 حضوری را فواد مستهام است
مر او را خلت رب جلیل است	80 هر آنکو ملت پاک خلیل است
که تا از کثرت پندار بجهی	81 خلیل آسا بگو و جهت وجهی
که باقی وجه رب العالمین است	82 مفاد لا احب الا فلین است
	83 سخن بینوش و بسپارش خاطر
من اعضاء الشجر ای مرد بیدار	84
	85 نه اغصان از شجر باید رهایی

خدا هست و دگر حرف دگر نیست	86 اگر انوار و اغصان جز شجر نیست
شجر هم فاطر واجب بالذات	87 زمین انوار و اغصانش سماوات
غذای فرع هم از عین اصل است	88 چو هر فرعی باصلش عین وصل است
	89
	90 چو ابراهیم و یوسف باش ذاکر
بیابی دولت توحید فطری	91 که بی دور و تسلسلهای فکری
نماند خر دلی بهر نمونه	92 ترا صد شبهه ابن کمو نه
خدا هست و کند کار خدائی	93 بینی بی زهر چون و چرائی
به برهانی که صدیقان حق راست	94 درین مشهد رسیدی بی کم و کاست
مرا و رایگمان باشد براعت	95
به زعمش راه صدیقانه پیمود	96 ولیکن از ره مفهوم موجود
	97 کجا برهان صدیقین و مفهوم
برای هر یکی دارد دهانی	98 چو انسان است پیدا و نهائی
طلسمی هست کوراجان و جسم است	99 گر این پنهان و پیدا را يك اسم است
که مثل او نیابی کارگاهی	100 طلسمی باشد از سر الهی
که هر يك را غذایی و دهانی است	101
که آن بهترین و این بهر جانست	102 دهان و گوش ما هر يك دهان است
	103
تعالی لطف تقدیر الهی	104 تبارك حسن تدبیر الهی
به همراه زمان آنی و فانی است	105 همه لذات حیوانی زمانی است
	106 ولی از بهر عقلانی بکارند
زمانی بهر کسب پایدار است	107
	108
وجودی واجب است درگاه بینش	109
	110 چو عقل اول است در صنع هستی
بهشت است این زمانی و زمانه	111 اگر غفلت نباشد در میانه
	112

- 113 بیا بالا بسوی سفره خاص بیابی لذت و فاتحه تا آخر ناست
- 114 بود این سفره اش بی هیچ وسواست
- 115 قلم را اهتزازی در مرید است که اندر وصف قران مجید است
- :
- 1 به بسم الله الرحمن الرحيم است
- 2- بحق میگویمت ای یار مقبل که قران است تنها دفتر دل
- 3- زما صدها هزاران دفتر دل بیک حرفش نمی باشد معادل
- 4- بود هر دفتر دل در حد دل
- 5- در آحاد رعیت شخص و اررث که ملک آخرت را هست حارث
- 6- همه آثار علمیش به هر حد
- 7- ندارد فاتحه حد و نهایت
- 8- زبسم الله سورتهاى دیگر
- 9-
- 10 چه قرانرا مراقب هست محفوظ زکتبی گیر تا در لوح محفوظ
- 11 لذا در هر یکی از این مراتب بود بسم اللهش با او مناسب
- 12 که از بسم الله دیگر بود بیش
- 13 که نقطه هست اصل کل اشياء
- 14 از آن نقطه که خود عین وجود است
- 15 چو نطقه آمد اندر سیر حبی پدید آمد از و هر قشر و لبی
- 16 بود قران کتبی آیت عین بود هر یات او رایت عین
- 17 الف در عالم عینی الوف است
- 18 حروف کتیبش باشد سیاهی حروف عینیش نور الهی
- 19 حروف عینیش را اتصال است حروف کتیبش را انفصال است
- 20
- 21
- 22 که آن خود مظهری از یوم جمع است ولو آن همچو شمس و این چو شمع است
- 23

24	فصا جمع و قدر تفصیل انست
25	قضا علم الهی هست و حشراست
26	ولیکن علم و فعلی گاه بینش
27	
28	ابد در پیش داری ای برادر
29	
30	
31	چه میگوی سخن از بیش و از کم
32	چنانکه هیچ امری بی سبب نیست
33	ادب آموز نبود غیر قران
34	بیازین مادبه بر گیر لقمه
35	
36	بود در بین دو تعلیم رحمان
37	بیان تست رحمانی مسلم
38	لبانت را گشا تنها بیادش
39	چو مردان حقیقت باش يك رو
40	سقط گفتن چو بر تو چیره گردد
41	چو دل شد تیره آثار تو تیره است
42	اگر اندر دلت رب و شکی نیست
43	ترا قران بدین آیین اقوم
:	
1	به بسم الله الرحمن الرحيم
2	نزاعی در میان نفس و عقلست
3	ترا اعدای عدو نفس پلید است
4	که انسان را همین يك راه باشد
5	دگر راهی که پیش آید بناگاه
6	نمی بینی که لفظ نور مفرد
	که عقل اندر صراط مستقیم است
	جهنم هست و در هل من مزید است
	جهنم هست و در هل من مزید است
	که انسان را همین يك راه باشد
	نباشد غیر راه نفس گمراه

7	ولیکن لفظ ظلمت هر کجاهست	بجمع امد که کثرت را روا هست
8	که تا دانی ره حق جز بیکی نیست	همان نور است و اندر آن شکی نیست
9		
10	صراط الله تویی میباش بیدار	خودت ابر صراط حق نگهدار
11	خدا هم بر صراط مستقیم است	صراط رب در او سری عظیم است
12	چه حق سبحانه عین صراط است	
13		من و تو دفتر غیب و شهودیم
14	ازین جدول بیابی هر چه یابی	
15		گرفته تا به آخر هست جدول
16	بلی يك جدول او جبرئیل است	ولی کامل بسان رود نیل است
17	گر از قید خودی وارسته باشی	
18		نشاید طالب مجهول مطلق
19	همین حکم محقق در خطابست	که با مجهول مطلق نا صوابست
20		ازین جدول که بخشیده است ما را
21	از اینجا فهم کن معنی مشتق	که مستقیم ما از حق مطلق
22	حدیث اشتیاق ای یار آگاه	
23	بیانش را نمودم در رسائل	بجوار نهج و از انسان کامل
24	از اینجا فهم کن اسم و مسمی	
25	که اسم عین مسمی هست ولاغیر	و هم غیر مسمی هست و لا ضیر
26	ازینجا فرق خالق بین مخلوق	
27		
28	نهفته گر چه میباید بود راز	
29		که هر موجود هم داراست فافهم
30		همی یابی مقامات شهودی
31		
32	یکی پرسیده از آن قطب عالم	کدامین اسم باشد اسم اعظم
33	جواب فعلی از قولی به تاثیر	بسان لفظ اکسیر است و اکسیر

	34
هم آنانرا به منع از نجاتش	35
که تا مایوس گردید از حیاتش	
زسر سر او توحید فطری	36
میری از ترویهای فکری	
طلوع کرده است چون خورشید خاور	37
	38
	39
چو از هر در در اید نا امیدی	40
به اسم اعظمت آنکه رسیدی	
چو از هر جا امیدت قطع گردید	41
بیابی دولت سلطان توحید	
	42
بیا و گوش دل را می نما باز	43
	44
نباشد هیچ اسمی اسم اصغر	
در این معنی حدیثی از بیمبر	45
	46
پاسخ اینچنین فرموده خاتم	
که هر اسم خداوند است اعظم	47
چه او واحد قهار است فافهم	
خدا را نیست اسمی دون اسمی	48
	49
بهرامش بخوانی باشدت حیز	
چو قلبت را کنی تفریح از غیر	
که تا گردد روان تو گهر بار	50
	51
به از اسم دگر بینی همی دان	
هر آن اسمی که در تعریف سبحان	
زعینی و جزا و والله اعلم	52
	53
بترتیب است چون تعریف دانی	
	54
	55
چنو اعظم نیابی درد و عالم	
ببک معنی دیگر اسم اعظم	56
بنزد اهل حق آمد مسلم	
	57
هر آن اسمی که وی از امهاتست	
	58
که آنها سادان اویند یکسر	
	59
قدیر و با همه اسمای افعال	
	60
علیم و دیگر اسمای صفاتست	
چو حی از امهات اسم دانست	

61	همه اسمای افعال و صفاتست	که شرط يك يك انها حياتست
62	پس اعظم از همه حی است و خود دل	
63	چو ذات واجبی حی است و قیوم	
64	زاسم اعظمت اسم یقین است	ولی مشروط بر شرط یقین است
65	چه اسم اعظم است از بهر سالک	یقین حادثه فرزند مالک
66	بهراسمی که سرت هست ذاکر	
67	بهراسمی تو را نور الهی	بود آب حیات آب و ماهی
68		حروف اجهزط از آن حروفست
69		چو بدو حش بسی سپر نهفته است
70	به تحقیق دگر ادذر زولاهم	
71		
72	سخن از اسم اعظم هست بسیار	از آن خود را و نگهدار
73	گذشتیم و سخن سر بسته گفتیم	بسی در سره یکسره سفتیم
74		
75	توتا اندر صراط مستقیمی	روح و ریحان و جناب نعیمی
76		
77		
باب هفتم :		
1	به بسم الله الرحمن الرحيم است	ولی که اعظم از عرش عظیم است
2	بیا بشنو حدیث عالم دل	
3		چنین در وصف بوده است ناطق
4		
5		که باید در زمین دل بکاری
6		که تا گردد زمینت آسمانی
7		
8		
9	ز تکوین هم بر تبت اکبر آمد	که حق را مظهر کامل تر آمد

	40
خوش آنگاهی دل از روی تویی	41
پشیزی مر ترا حاصل نباشد	42
	43
	44
عسل مقلوب لسع است و چه نیکوست	45
	46
بلا آلا و درد او دوا هست	47
عذابش عذب و سخط او رضاهست	48
	49
بسی افرا دامی بی تعلیم	19
گذشته از سر اقلیم هشتم	20
به چندی پیش ازین با دل به نجوی	21
چنین گفت و شنودی بود ما را	22
زهر چه پیشت آید زان حذر کن	23
دلا يك ره بیا ساز سفر کن	24
دمادم جلوه های یار یابی	25
که جز حق نیست در بازار هستی	26
دلا بازیچه نبود دار هستی	27
بود آن بنده فیروز و موفق	28
نرستی همچو مرغ بی پرستی	29
	30
دلا عالم همه الله نور است	31
بیاید آنکه دائم در حضور است	32
	33
دلا شب را مده بیهوده از دست	34
که درد یجور شب اب حیاتست	35
چه قران آمده در ليله القدر	36
زقدرش میگشاید مر ترا صدر	
بود آن ليله پر قدر و پر اجر	
سلام هی حتی مطلع الفجر	
به خلوت رازها دارند بسیار	

	37
	38
	39
به اسهامی ربودت جاودانه	40 دلا شب بود کان پیر یگانه
که التوحید ان تنسی سوی الله	41 در آن رویای شیرین سحر گاه
عطا گردیده از آن دست سیمین	42
خطابی چون به یحیای پیمبر	43
	44
	45
به فرمان خداوند علیم اند	46 همه اندر صراط مستقیم اند
	47 دلا باشد کمال کل اشیا
چرا اندر حضيض قیل و قالی	48
وهن را بسته تن را خسته داری	49
که یکباره دهد کوهی به گاهی	50 امیدت باشد از فضل الهی
چو مردان خدا بیدار میباش	51 دلا در عاشقی ستوار میباش
	52 که سالک را مهالك بیشمار است
که مهمانش شود قربانی عشق	53 بود این سیرت مهمانی عشق
ولی معشوق مهرانگیز باشد	54
	55
که یابد اینچنین دیت کامل	56
	57 نه من گویم که باشد خون بهایت
دهم خود را برای خونبهایش	58
	59
	60
	61
	62 گرت اوفوا بعهدی در شهود است
یکی را نور بنیاد است دنیا	63 یکی را غفلت آباد است دنیا

64	همه آداب و احکام و شریعت
65	که تا از بیت خود گردی مهاجر
66	تویی کشتی و دنیاى تو دریا
67	بسی امواج چون کوه است در پیش
68	چو نوحى مشهدى میباش جازم
69	هبوطت بسلام و برکات است
70	درین هجرت اگر ادارك موت است
71	خدا اجر تو گردد ای مهاجر
72	زغاعه هم ادب آموز باشی
73	بمیر اندر رهش
74	دل بیمار او درگیر و دار است
75	چنانکه شکر اندر کام بیمار
76	چه شیرین است و شیرین است و شیرین

باب هشتم :

1	به بسم الله الرحمن الرحيم است
2	شفای دردهای خویش یکسر
3	در این ماثور بسم الله ار قبك
4	که درءاء تن تنها نمائی
5	که بیماری تن آنرا چو سایه است
6	بلى بیماری تن را آمد هست
7	
8	یگانه رقیه و عوده واقی است
9	بیايد آدمى را هوش و بینش
10	
11	جز این صورت نیابد هیچ کاری
12	تورب مطلقى را بی مظاهر
13	که بی خورشید و ابر و باد و باران
	دوایی را که درمان سقیم است
	ز بسم الله میجو ای برادر
	من كل داء يعينك نگر نيك
	ولى بیماری جان تا ابد هست
	چه حق سبحانه شافی و باقیست
	هر آن خواهی خدا بدهد ترا آن

نبارد دیده ابر بهاری	44	نبیند دیده تو گشت رازی
نباشد ماه خورشید و ستاره	45	کجا کار جهان گردد اداره
	46	بیای بی نعمت ما قبل و ما بعد
	47	
روا نبود در آن يك نقطه تعطیل	48	
چه از يك نقطه ای انسان عنسیت	49	
نباشد نطفه ات جز نقطه ای بیش	20	درین دو نقطه ای خواجه بیندیش
	21	
بود هر نقطه ات چندین کتابی	22	اگر اهل خطابی و حسابی
کدامین نقطه در این رق منشور	23	تو پنداری که باشد غیر منظور
	24	همه اعضای او گردد مخیل
	25	بینی چرخ عالم را معطل
	26	در اول هر چه می بینی خدامین
اله آسمان است و زمین است	27	
خدایی را که باشد غیر محدود	28	
	29	نمود هر چه می بینی زبود است
	30	برون آ از خدا گویی جاهل
که در ان سوی هفتم آسمان است	31	لذا از دیده مردم نهان است
مرا شهر و ده و کوه و در و دشت	32	دلستانم هست گلگشت
	33	
شنیدی آنکه موسای پیمبر	34	شده بیمار و افتاده به بستر
بدرد خویشتن افتان و خیزان	35	شکیبایی نمود و شکر سبحان
طیبی را نفرموده است حاضر	36	
که می باشد حبیب من طیبم	37	چه درمانست و دردم از حبیم
خطابش آمد از وحی الهی	38	خواهی
نیاید تا به بالینت طیبی	39	نداری از شفای من نصیبی
طیبی آمد و داده دوایت	40	

41	که کار من بحکمت هست دائم	بحکمت نظم عالم هست فائم
42	تو بی اسباب خواهی نعمت من	بود این عین نقض حکمت من
43	طیب تو دوا داده خدا داد	
44	طیب تو خدا هست و خدا نیست	دوای تو شفا هست و شفا نیست
45		که باشد بهر ارشاد و هدایت
46		حریم قدس سر انبیا را
47	روایتها چو آیتها رموزند	معانی اندر آنها چون کتورند
48	نه هر کس پی برد آن رمزها را	که عاشق می شناسد غمزها را
49		
50	چه میخوانی زحم و زطس	چه میدانی زطر و زیس
51	چه باشد ق و چه معنی دهند	
52	چه دادیها که باید طی کنی طی	که تا آن رمزها را پی بری پی
53	تحمل بایدت در تیه بلوی	که بینی نزول من و سلوی
54	چه پیمودی تو از منزل بمنزل	هزار و یک بیابی دفتر دل
55	هزار و یک زاسمای خداوند	در این منزل بمنزل زاد راهند
56		
57	نه تنها درس و بحث و مدرسه بود	تبری از هوی و وسوسه بود
58		مرا از آن رمزها بنمود آگاه
59	زهر يك دانه در کوثر من	به بینی خر منی را در بر من
60	بلی این دانه ها حب حصید است	امید اندر لدنیا و مزید است
61	نوید قاف قران مجید است	
62	زالفاظ همانند روازن	
63	چگونه میتوانی کرد ادراك	
64	ولی انفاست یاران حقیقت	مدد باشد دراین طی طریقت
65		ترا رو آورد آسیب و آفت
66		بهر دادی ترا راه رهایی است

- | | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| دلی با دل حمیم است و صمیم است | 1 به بسم الله الرحمن الرحیم است |
| همی پیوسته هستند و گسسته | 2 |
| دلی را از دلی بگسسته بینی | 3 دلی را با دلی پیوسته بینی |
| | 4 در این معنی یکی نیکو روایت |
| | 5 چو بهر بیعت آمد ابن ملجم |
| علی ماه سپهر کشور دل | 6 |
| | 7 |
| پس از بیعت مرا ورا خواهد و فرمود | 8 |
| | 9 که بیعت کرده ای با من بیاری |
| میان جمع بن ملجم بر آشفت | 10 |
| | 11 |
| مرا فرمان بده بر هر چه خواهی | 12 نمودم بیعت و بهر گواهی |
| | 13 |
| دو جان آشنا از هم جدا نیست | 14 دل من با دل تو آشنا نیست |
| برای اهل سر | 15 روایتهای طینت اندرین سر |
| بیا بنگر که دلها چند و چون است | 16 عجل احوال دلها گونه گون است |
| | 17 |
| دلی تیره تر از روی ذغال است | 18 |
| خورشید او را همچو ناهید | 19 دلی استاره و ماه است و خورشید |
| | 20 |
| دلی همچو تنور آتشین است | 21 دلی همراه با آه و این است |
| | 22 دلی چون کوره آهنگران است |
| | 23 |
| جز این راهی نیموده است يك گز | 24 |
| | 25 غرض ای همدل پاکیزه خویم |
| هدلها مهر یکدیگر نوشته است | 26 چو دلها را خدا از گل سرشته است |
| | 27 |

28	درون سینه ام در هیچ حالی	نبینم باشد از مهر تو خالی
29		
30		درین ظرف زمان نبود مقید
31		
32	یکی عنقای عرشی آشیانست	
33	یکی سیمرغ رضوان جایگاهست	که صد سیمرغ او را پرکاهست
34	بین این گوهری که خاک زاداست	بسیط است و مبری از فساد است
35	مرکب را که چندین آخشیج است	تباهی در کیمن او بسیج است
36	که بتواند زخاک مرده بیرون	نماید زنده ای بی چند و بیچون
37		
38	بیابد رتبت فوق تجرد	رسد تا فیض اول در تو حد
39		
40		ترا در این معانی میبرد راه
41		
42	چو بیند خویشتن را نور مرشوش	سلونی گوید از سرها رود هوش
43	پرسید هر چه می پرسید فی الحال	منم جبریل و اسرافیل و میکال
44	مهم اسحق و ابراهیم و یعقوب	منم موسی و هود و نوح و ایوب
45	بصورت هم نشین با شمایم	به معنی انبیاء و اولیایم
46		
4	بظاهر اندرین منزل مقیمم	بیاطن حامل عرش عظیمم
48	قلم می باشم و لوح الهی	ازین لوح و قلم هرچه که خواهی
49		چه بیند چشم کور از چشمه هور
50		به لوح دل دهد نقش جهانی
51		
52	هزاران مثل آنچه دیده بیند	تمثلهای آن بر دل نشیند
4	به بسم الله الرحمن الرحیم است	تمثلها که در قلب سلیم است

- 2 چو در عالم زمین و آسمانی است
- 3 نهان تو مثال آسمان است
- 4 عیان تو نمودی از نهان است
- 5 عیان تو یکی نقش نهان است
- 6 عیانت کارگاهی چند دارد
- 7
- 8 نهانت را بود هم کارگاهی
- 9 چنان معنی بصورت میکشاند
- 10 بیابی بس تمثلهای کامل
- 11
- 12 همه اطوارت از آغاز و انجام
- 13 همه احوالت از لذات و آلام
- 14 چو شد آینه ذات تو روشن
- 15 تویی خود میهمان سفره خود
- 16 مثالی همنشین و همدم تو
- 17 رفیق خلوت شبهای تارت
- 18 ز گلهای مثالی مثل گلشن
- 19 خبرهایی ز استقبال گوید
- 20 معانی را بیابی در مثالت
- 21 نهان از دیده اغیار باشی
- 22 به آداب سلوک اهل ایقان
- 23 بیابی کشف های بی مثالی
- 24 بیای در فهم سری گوش دل ده
- 25 شب معراج احمد را شنیدی
- 26 تمثلهاست در دور و تسلسل
- 27 بگیری جان جاهل را تزلزل
- 28 چه کامل هست عین ظل ممدود
- مر ادم را عیانی و نهانی است
- عیان تو زمین زیر آن است
- نهان تو جهان بیکران است
- نهان تو نهانی لامکان است
- تمثل میدهد هر چه که خواهی
- که صد مانی در آن حیران بماند
- همه احوالت از لذات و آلام
- تویی خود میهمان سفره خود
- ز گلهای مثالی مثل گلشن
- معانی را بیابی در مثالت
- مثالی همنشین و همدم تو
- رفیق خلوت شبهای تارت
- خبرهایی ز استقبال گوید
- حضوری در سکوت اختیاری
- عیان و کاتم اسرار باشی
- بیابی کشف های بی مثالی
- تمثلهاست در دور و تسلسل
- بگیری جان جاهل را تزلزل
- چه کامل هست عین ظل ممدود

30 همه آیات قرآند آیت

31 شب اسری رسول نیک فرجام

32 که هر يك را بدی بار گرانی

33 سوال از جبرئیل و این جوابست که اینها بار علم بوتراپ است

34

35

36 همان که فوق عرش

37 هزاران نشاءه مست این شخص واحد مرا آیات و اخبارند شاهد

38 چو بینی آیت قرآن فرقان بدان آن عین عرفانست و برهان

39 نباشد این سه راهه گز جدائی که هر يك نیست جز نور خدایی

40 که گوید این سه را از هم جدایی است

41 سه باشد اردکا، و شمس و بیضا نباشد جز یکی از حیث معنی

42

43 مرا انسانی بر انسانها امام است

44 بلی چون فیلسوف کاملست این امام امت است و رهبر دین

45 تمیز فلسفه از سغطه ده بیا اندر سواد اعظم ازده

46 به قرآن و به عرفان و برهان جهانها در تو يك شخص است پنهان

47 بود يك دانه کتجد جهانی

48 خداوند تو زارع هست و باعث

49 در این يك دانه هر دانه نهفته است

50 چو تو يك دانه هر دانه هستی ندارد مثل تو يك دانه هستی

51

52 شود يك نقطه نطفه جهانی جدا گانه زمین و آسمانی

باب یازدهم

1 به بسم الله الرحمن الرحيم است که بینی نطفه ای در یتیم است

2 بین از قطره ماء مهینی فرشته آفریده دل نشینی

3	ز سیر حبی ماء حیوتی
4	همی در تحت تدبیر خداوند
5	به نحو ا کمل است عین مثالش
6	مثال خویش را آورده بیرون
7	بحسن طلعت و نقش جبینت
8	به یک یک دستگاهای چنانی
9	که داری از نهانی و عیانی
9	چه خواهد آنکه صورت آفرین است
10	
11	
12	چه میخواهی درین لای و سخنها
13	تویی آخر نگار هم نشینش
14	نبودت هیچ فعلی و تمیزی
15	
16	
17	
18	که پابندت شود همچون طلسمی
19	
20	ز اکل فوقت ار نبود نصیبی
21	علوم رسمیت صرف دعاوی است
22	اگر اهل نمازی و نیازی
23	ترا رهنش شود مانند ضدت
24	
25	گرت سجدت تخینی نیست حاجب
26	همی خواهم زردرد خود بنالم
27	بخوام فضل خود را بر شمارم
28	کجایش اینچنین فکر و خیال است
29	همه دانند کاین آزاده از پیش

	57	به تعلیقات تحریر مجسطی
دگر بر اکر تاوذوسیوس است	58	
نمودم تحنیه تا شکل آخر	59	اصول او قلیدس را سراسر
بسی سر برده ام بیخواب و بیخور	60	به شرح کامل زیج بهادر
	61	
که اینک باشدم بسیار تالیف	62	نمودم نقد عمر خویش تزییف
که درهاون چه سودی سودن باد	63	
	64	گهی با جیب و ظلم کار بودی
گه بگرفتن جیب عصا شد	65	
گهی ذات الحلق را کار بستم	66	گهی ربع مجیب بود دستم
گهی بحت قضا بود و تجارات	67	گهی درس شفا بود و اشارات
گهی از سفتن اشعار دل خوش	68	گهی در گفتن اسفار دل خوش
	69	گهی در محضر استاد لاتین
	70	
گهی با اطلس آفاق بودم	71	گهی در جدول اوفاق بودم
	72	بسی با نقشه های آسمانی
که از سیر کواکب کردم آگاه	73	بسی شبها نشستم گاه و بیگاه
جهتها يك بيك می یافت صورت	74	
	75	
شبها بود بس راز نهانی	76	مرا با شاهد آن آسمانی
ستان بود و چه نیکو دلستان بود	77	بسویم صورت هر يك ستان بود
تفاوت از زمین تا اسمان بود	78	مرا صورت بدانها هم ستان بود
	79	
نبینی فاصلی اندر میانه	80	زمینی آسمانی شد چنانه
چو بینی اطلس بی نقش جانم	81	
	82	
که هم بر صنعتش استاد قادر	83	چنان در فن اسطرلاب ماهر

که روز و شب همی در کار بودم	84 چنان در پیشه ام استوار بودم
	85
	86
	87 چو با خود آمدم زان گیر و دارم
بیفتد سرنگون چون ظل معکوس	88 دلی کو با جنابت نیست مانوس
	89 اگر دنیا نکردی از تو دورم
بدم فارغ زهر تکذیب و تعریف	90 نبودی مر مرا تدریس تصنیف
کجا دل می نهد بر جیب و بر ظل	91 درین دو روزه گیتی مرد عاقل
	92 مرا از لطف تو امیدواری
زمامونی کجا آرام گیرد	93 زیادت گر نه این دل کام گیرد
منمم با علم باشد بهانه	94 اگر نام تو نبود در میانه
بود بی یاد تو تزویر و تلبیس	95 زتلیث و زتریب و زتسدیس
	96
بر آید از نهادم داد و فریاد	97
	98
	99 یکایک این هنرها و فنونم
	100
چه آتش عین نار الله ذاتش	101
	102
که نعمتهای حق را ناسپاسی	103 نگویی زین سخنهای اساسی
	104 نه کفر انست بلکه عزم و همت
	105
کجا در طاقت این مستکین است	106
و گرنه هر چه ام خواهی بخوانی	107
	108
چه حاصل میدهد غیر خسارات	109
	110

بقدر و قیمت افزونی است با گاه	411
	412
همی بردین حق میداد فتوی	413
چو عاری بود از حلیت تقوی	414
نه اهل دین و نه مرد عمل بود	415
اسیر نفسش آن دیود غل بود	416
برو در خلوتی در خود بینیدش	417
ترا تا وسوسه اندر نهاد است	418
هر آنچه کشته ای در دست بادات	419
چرا که اهر من با تو ندیم است	420
	421
ندیمان تو باشد رهزنانت	422
برای قرب جهال	423
	424
عوامت کرده بیچاره زبج بخ	425
زبوی کند ناخلیق در آزار	426
مربخان اینهمه خلق خدا را	427
به لمز و همز و غمزی و تنابز	428
	429
	430
هدر آخواجه از کبر و ریائی	431
تن خسته دهان بسته باید	432
دل بشکسته مرآة الهی است	433
زآیات و زاخبارم گواهی است	434
همین بشکسته دل باشد همین این	435
جهان و هم خداوند جهان را	436
از و بینی عیان و هم نهان را	437
که از این لذت دیدار هستی	
و گر لذات حیوانی دانی	
ولیکن دیو نفست چیره گشته است	
که جان نازنینت تیره گشته است	

زخرمنها بيك دو دانه ارزن

139 ز وسواست هرزمیهای زهرن

همی در مطبخ گرمی بخوردن

140

باب دوازدهم :

که آدم ایمن از دیو رحیم است

1 به بسم الله الرحمن الرحيم است

نیاشد ر همه عالم پناهی

2 به از این سنگر امن الهی

که نبود روح را هرگز فتوحی

3 ز وسواست علتهای روحی

عدوی آدم از عهد قدیم است

4 همه وسواست از دیو رحیم است

خلاف راه او را پیش می گیر

5 تو هم او را عدوی خویش میگر

6

گشاند روح قدسی در مشاهد

7 ترا با عزم جزم و هم واحد

زکشت خود نیابی حاصلی تو

8 و گرنه با همه چندین دلی تو

دری روی تو نگشایند از غیب

9 نشد تا جان تویی عیب و بی رب

که انسانی به سیرت یا که نسناست

10 بیا ایخواجه خود را نیک بشناست

11 به سیرت ار پلیدی چون یزیدی

12 ترا تبلی السرائر هست در پیش

شود هر باطن آنجا عین ظاهر

13 نمیدانی که در تبلی السرائر

در انجا باطن هست قاهر

14 حجابت شد در اینجا حکم ظاهر

15

دو جایت میشود یکجا برایت

16

همانا مالك دين خودی تو

17 که بینی اسم و آیین خودی تو

18 زوین خود بهشت و دوزخی تو

هر آنچه کشته ای آید بکارت

19 تو هم کشت خودی هم کشتزارت

20

به عرفان و به وجدان و بیر هان

21

مرا وراهم عمل دمساز باشد

22

هر آنکس هر چه خود را ساخت هست آن

23

24	لذا باشد فیامت با تو هشدار	فیامت ابرون از خود میندار
25		که پیش آمد برای من زمانی
26		
27		
28		همی دوزند و سوزد جسم و جانم
29	بگفتند این بودکیفر مر آنرا	رها سازد به گفتارش زبانرا
30	چو اندر اختیار تو زیانت	
31	از آنجالت چنان بیتاب گشتم	که گویی گویی از سیماب گشتم
32		چشیدم من عذاب برزخی را
33		
34	که عاقل را اشارت هست کافی	ازیرا قلب عاقل هست صافی
35	سراسر صنع دلدارم بهشت است	بهشت است آنچه زان نیکوسرشت است
36	شنیدی سبق رحمت بر غضب را	
37		که ذاتش عین رحمت هست با لذات
38	زذاتی کوست عین رحمت ایدوست	نباشد غیر رحمت آنچه از اوست
39		
40		گرت در فهم آن زحمت نباشد
41	کدامین ذره را در ملك هستی	نیابی رحمت اربیننده هستی
42	گل و خارش بهم پیوسته باشد	که از يك گلین هر دو رسته باشد
43	مری در مقام جمع و تفضیل	یکی باشد بدون عزل و تعطیل
44	بلی رب مصل و رب هادی	يك و دو دانی اراهل شادی
45	مقام فرق را بینی تضاد است	
46	بنام خار و گل و شیطان و آدم	در آنجا و در اینجایند با هم
47		
48		دهی فرق مقام جمع و تفضیل
49		
50	چه تفصیلش بیک نیکو رسالت	

ورای ان دو امری معتبر هست	51 نه جبر محض و نی صرف قدر هست
کلام کان فیها صدوقا	52 لان الباطل کان زهوقا
بل امر بین الامرین است حاصل	53 که هم جبر است و هم تفویض باطل
نبیند چشم احوال جز محول	54 چه هر دو واجد العین اندو احوال
	55
و هم جبری به افراط شطط رفت	56
	57 ولیکن صاحب چشمان سالم
	58 که قول حق نه تفویض و نه حیر است
چو برگ کاهی اندر دست باداست	59
	60 ندارد هیچ فعل و اختیاری
که هر يك را بیاید گفت باد است	61
	62 زکسبش اشعری بی بهره بوده است
	63 نه استقلال اهل اعتزال است
مراهل عدل را عین شهود است	64 چه هر فعلی که در متن وجود است
	65
	66
که قل کل من عند الله فافهم	67 زحق ایجاد هست از پیش و از کم
	68 چو در توحید حق نبود سوایی
عقول نارسا را چیست منظور	69 کدامین جابر است و کیست مجبور
چو نیکو بنگری زآغاز و انجام	70 هر آن بدعت که پیدا شد در اسلام
	71 همه از دوری باب ولایت
همی بینی در احجامند و تشیبط	72 که از تشیبت در افراط و تفریط
چو نقش دومین چشم کاج است	73 هر آنچه جز ولایت را رواج است
جهنم عارض و جنت اصیل است	74 بدانند آنکه او مرد دلیل است
توانی نیک دریابی غرض را	75
اگر مد در جهان از ما نبودی	76 جهنم را نه بودی و نمودی
	77 زافعال بد ما هست دوزخ

بیا در خود نگر کار خدایی

79

هر آنچه آشکارا و نهان است

80 ترا از قبض و بسط تو عیان است

باب سیزدهم :

1 به بسم الله الرحمن الرحيم است

2 وجود صرف کان بید و عداست

بدانی رمز این سیر وجودی

3 زقوسین نزولی و صعودی

4

5

6 دهد هر ساحل از لجه نشانه

رساحل پس هر چیزی که خواهی

7 چو ساحل بدهد از لجت گواهی

ترا پس ساحل عین حجت آمد

8

9

نظر کن در بلندیها و پستی

10 خدا لجه است در دریای هستی

11

جداگانه زمین و آسمانی است

12 چه امواجی که هر موجی جهانی است

هزاران در هزاران در نهالست

13 جهانان در جهانان در عیان است

14 نهانی که مرا وراشمس ذره است

15

16 چه نسبت بین پنهان و عیان است

17 چو ذات حق بود بید و بی عد

18

نباشد میل کلی را اقراری

19

تناقض را تراید هست لازم

20 کنون اندر تناقض هست دائم

نظر بنما اگر خواهی گواهی

21 به رتق و فتق قران الهی

22 در اینموضوع بیک نیکو رسالت

ترازان یئل کلی هست یکبار

23 زمیل کلی و اقبال داد بار

24	بیا از میل و از اقبال دادبار
25	چو ایزد آفریدش در همانحال
26	که دائم هست در اقبال دادبار
27	شئون عینی از اول به آخر
28	شئون کتبی و لفظی هم این است
29	
30	به صنعتها نگر هم وفق طبع اند
31	مداری کاندر آن سیر جمادات
32	چو حیوان مرکز دور نبات است
33	که حق مطلق است و نور قاهر
34	
35	
36	همه در مدح و تمجید جمالند
37	زبان هر يك آید از بر و بوم
38	همه در آستان کعبه عشق
39	حسین کل و جزء از هر دو جانب
40	که هر کلی بجزء خود حنین است
41	تویی پس عشق و هم معشوق و عاشق
42	که هر جزئی بکل خود حنین است
43	ندارد جزء و کل از هم جدایی
44	حنین جزء و کل دور از ادب نیست
45	
46	
47	شئونس را ظهور گونه گون است
باب چهاردهم :	
1	به بسم الله الرحمن الرحيم است
2	عوالم را که بیرون از شمارات
	ظهوری کز حدیث و کز قدیم است

	3
دو جسم اند و بیک روح ای نکو یاد	4
که بسم الله الرحمن الرحيم است	5
که هستی نیست جز يك شخص	6
	7
	8
	9
	10
عیان حسن و نهان حسن و میان حسن	11
همه فرزند و از آن اصل مشتق	12
همه وجد و همه مجد و همه نور	13
همه نطق و همه ذکر و همه ذوق	14
که تار و پودش از آیات حق نیست	15
تو خارش را کنی تحقیر و خوارش	16
بباید فرق اندرین و آیین	17
	18
	19
جهان را وحدت صنع است و تدبیر	20
	21
نگر در غایت حسن و بهایش	22
که زینت غایت حسن و بهایی است	23
ولی حق با تو انیانت گویان	24
	25
که اندر سیر اطوار شهودی	26
بلی بیرون بیا از کفر و بدعت	27
نبینی یاکه بینی تنگ و باریک	28
که بیچاره بود دائم به ظلمت	29
بهر سور و کنی الله نور است	

نشاط اینجهان و انجهانی

30

که حق فرمود اندر کھف قرآن

31 بیا بشنو ز اوصاف جوانان

باب پانزدهم :

- | | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| که آن اصحاب کھفست و رقیم است | 1 به بسم الله الرحمن الرحيم است |
| بين احوال انسان را سراسر | 2 بیا در کھف قرآن ای برادر |
| بوسع خویش یابی هر چه خواهی | 3 ازین گنجینه سر الهی |
| برای آنکه باشد اهل خبرت | 4 |
| به نعمت های ایزد ناسپاسی | 5 |
| | 6 خدا را بین چه گفتاری است در کھف |
| | 7 گمانم اینکه زان فتنه خوچوانی |
| | 8 ولیکن گوش دل بگشا زمانی |
| که فتنه بوده اند پیران صادق | 9 |
| | 10 |
| بیا روشن روان میباش ای پیر | 11 بیا پیر جوان میباش ای پیر |
| چو بسم الله الرحمن الرحیمی | 12 توهم اصحاب کھفی در قیمی |
| نه هر پیری بود جوانی | 13 نه هر پیری بود روشن روانی |
| به پیری بگذرانند زندگانی | 14 |
| | 15 به عقلش از بدیها پاک باشد |
| نداده است از سیاهی گناهی | 16 بیاض دفتر دل را تباهی |
| که یزدانش به فتنه می برد نام | 17 شود پیر جوانی آن نکو فام |
| ز اوصاف جوانیش برایت | 18 کند احوال هر پیری حکایت |
| | 19 چو هر طفلی بود آغاز کارش |
| همان خو نطفه او را بیارات | 20 هر آن خویی پدر ریا مادرش راست |
| بریزد زهر یا شکر بکامش | 21 غذای کسب باب و شیر مامش |
| تویی فرخنده کیش پاک سیرت | 22 چو از پستان پاکت بود شیرت |
| بجز تو حاصلت را کیست و ارث | 23 |
| هر آنچه کشته ای آید بکارت | 24 |

	25
نفخت فيه من روحى شنيدى	26
که اندر نطفه هم	27
نمايد نفخ هر يك اى برادر	28
	29
دهد هر يك ز روح خویش دروى	30
دگر باره از آن پيران صادق	31
بيا بنيوش اى يار موافق	32
نمايى مس گرت نبود طهارت	33
که از پا تا سرت آلوده هستى	34
چگونه مس کنى اسرار هستى	35
طهارت بايدت در مس فرقان	36
طهارت چون کسى را گشت حاصل	37
	38
بسودن هست مانند نمودن	39
که افزوده است بر نور حيات	40
تعقل اينکه آن شد عين ذات	41
طهارت بايدت اندر طهارت	42
طهارت يابى از هر چه خير از دوست	43
	44
بيا برتر از اينگونه مدارج	45
طهارت تا بدین معنى کامل	46
بگيرد امننت را در محلى	47
خطر آرد کز آن نبود رهايى	48
چه فرق لمة رحمان و شيطان	49
	50
که کمتر از سگ اصحاب كهفم	51
همى در آتش سوزان لهفم	52
که خود را وارهم از نارلهفم	53
نه بگرفتم پس اصحاب كهفتم	54
بخواهم عذر تمثيل غلط را	55
چه ميگويم من اين قول شطط را	56
مقام هر يك است فوق تناهى	57
امامان من از امر الهى	58
که هر يك كهف صد اصحاب كهفست	59
ببرهانست و نى از قول زهفت	60
امام مرسلين را جانشين است	61
امامى را که من گويم چنين است	62

- | | | |
|----|-------------------------------|-----------------------------------|
| 1 | به بسم الله الرحمن الرحيم است | که در عالم امام لطف عميم است |
| 2 | امامت در جهان اصلی است قائم | |
| 3 | | يدور حيتمايد ور القرآن |
| 4 | | بقرآن و بعرفان و ببرهان |
| 5 | که بين خلق و خالق هست رابط | فيوضات الهی است واسط |
| 6 | بود روح محمد را مظاهر | |
| 7 | | که با هر مظهرش اکمل از آنست |
| 8 | لذا او را رعيت هست و هفتاد | |
| 9 | همه بر گرد او هستند دائر | |
| 10 | مرا باشد ده و دو پیشوایی | که هر يك می کند کار خدایی |
| 11 | يكايك ظرف قران عظيم اند | دو صد اصحاب كهف اند و رقيم اند |
| 12 | امامی مذهبم از لطف سبحان | بقرآن و بعرفان و ببرهان |
| 13 | من و دينداری از تقليد هيئات | برون آ ز دعايات و خيالات |
| 14 | خداوندم یکی گنجينه صدر | |
| 15 | در اين گنجينه عرفانست و برهان | در اين گنجينه اخبار است و قرآن |
| 16 | چو تقليد است يك نوع گدایی | نزيبد با چنین لطف خدایی |
| 17 | چو اين گنجينه نبود سينه تو | |
| 18 | علی مار امام اولين است | امام اولين و آخرين است |
| 19 | که سر انبياء و عالمين است | لسان صدق قران مبین است |
| 20 | دو فرزندش حسن هست و حسين است | که هر يك عرش حق را زينب و زين است |
| 21 | | |
| 22 | | |
| 23 | رضا بين و مقام رهبری را | تقی و هم نقی و عسکری را |
| 24 | امام قائم آن سر الهی | پناه جمله از مه تا به ماهی |
| 25 | | |
| 26 | | همان ام ابیهای بتول است |

27	سمی حضرت خیر الانام است	28	فیامش در جهان حسن ختام است
28	ز موسی و ز عیسی و زیحیی	29	امام عصر خود رانیک بشناست
30	حسن باب است و نرجس هست نامش	31	میم و حا و میم و دال است نامش
31	که باشد خاک پایش تو تیایش	32	هر آنچه خوانمش برتر از آنست
32	امام عصر میر کاروان است	33	مرا چون نور خورشید است روشن
33	مرا چون نور خورشید است روشن	34	چه اسمای الهی راست مظهر
34	چه اسمای الهی راست مظهر	35	که از دیگر مظاهر هست برتر
35		36	نبینی خویشتن را در حضورش
36		37	نهادی نام خود را بر سر وی
37		38	که خورشید است در چشم تو تیره
38	سبل بر دیدگانت گشته چیره	39	چراغ روشن اند و چشم بینا
39	مه و خورشید در این طاق مینا	40	
40		41	بر این نکوین و تشریعتند با هم
41	نیاید پی مه و خورشید عالم	42	
42	ز پیغمبر پیرسیده است سلمان	43	که نور آسمانها و زمینم
43	پیمبر گفت من آن شمس دهم	44	کند کسب از اهله تا بدورش
44		45	
45	بر این معنی بیا تا حجت عصر	46	
46	ز سری کان بود در لیلۃ القدر	47	
47		48	
48		49	

باب هفدهم :

1	به بسم الله الرحمن الرحيم است
2	کنوزی کان الف و لام و میم است
3	حروفی را همی بینی

	4
5 سخنها گفته شد بسیار پر مغز	بحل يك بیک این احرف نغز
6 مرا میدان بحث اینجا وسیع است	که در این صنعتم صنیع است
7 ولیکن هر مقالی را مقامی است	سخن از لیلۃ القدر و امامی است
8 در اثبت یا در ابجد یا در اهطم	
9	الف در اول است و هم آخر
10	
11 که دور ابجدیش بیکرانست	
12 به هر دوری که میخواهی کنی طی	بر آن دورت تسلسل هست در پی
13	
14 ندا میکرد به کهبعض	
15 الف و لام و میم در صدر فرقان	
16 چه قران تا شود فرقان تفضیل	
17	
18 چو عجز از حمل این قول ثقیل است	الف الله و لامش جبرئیل است
19 محمد را بود میمش اشارت	الف و لام و میم اندر عبارت
20 مقام جبرئیل روح الامین است	رسول وحی رب العالمین است
21	
22 همی ترسم که از تعبیر کثرت	
23	تعالی الله از توحید نادان
24 اگر چه بحث آن در پیش دارم	ولی از فهم آن تشویش دارم
25	شنیدی آنکه بین کاف و نون است
26 بود این کاف و نون امر الهی	که اندر کن بود هر که چه خواهی
27 ز کن بشنیده ای مشتوی زخروار	بیا بشنو ز کن حرفی دگر بار
28 دگر سری که اندر این سخن هست	حسن گوید که بس شیرین و من هست
29 خزائن از زمان و دهر و سرمد	همه جمعند در جبرئیل و احمد
30 میان کاف و نون در دور اثبت	نهفته لام و میم مقرون و منبت

- 31 **بدور ابجدی هم اینچنین است**
- 32 **سفر بنمازید و نیش به تکوین**
- 33 **بدانی پس خزائن لام و میم است**
- 34 **که عین کنت کنزا آنجنابست**
- 35 **بوضع جعفر جامع گاه تکبیر**
- 36 **که امدح هست و مادح هست و حامد**
- 37 **ترا پس عین جعفر جامع آمد**
- 38 **که جعفر جامع قاموس الهی است**
- 39 **مر این قاموس ناموس الهی**
- 40 **چه میبرسی ز وسیع عالم دل**
- 41
- 42 **بلی قلب است و در تغلیب باید**
- 43
- 44 **که خود را اینچنین در باخیت تو**
- 45 **بود اورق منشور الهی**
- 46 **نه تنها واقف اسرار اسماءات**
- 47 **ز قران و ز آیتهای قدرش**
- 48 **چه صورت ساخت از ماء مهینی**
- 49 **ازین خبر که رویانید از گل**
- 50 **تبرک از حدیث لیلة القدر**
- 51 **حدیثی کان ترا آب حیاتست**
- 52 **به تفسیر فرات کوفی ابدوست**
- 53 **یکی تفسیر همچون صبح صادق**
- 54 **که لیله فاطمه است و قدر الله**
- 55
- 56 **دگر این شهر نی ظرف زمان است**
- 57 **ملایک آن گروه مومنین اند**
- که تکوین را بیابی اصل تدوین
- ز بسم الله الرحمن الرحیم است
- دهن بندم که خاموشی صوابست
- بیابی وصف احمد را به تکثیر
- که قرانست و ناموس الهی است
- محمد را بود انسان که خواهی
- چه روییده است از این آب و از گل
- به هر دم مظهر اسمی در اید
- که هم اندر تصرف جان اشیااست
- بین این خاک زاد و شرح صدرش
- ازین خبر که رویانید از گل
- تبرک از حدیث لیلة القدر
- حدیثی کان ترا آب حیاتست
- به تفسیر فرات کوفی ابدوست
- یکی تفسیر همچون صبح صادق
- که لیله فاطمه است و قدر الله
- که اسرار الهی را امین اند

	58
	59
سلام هی حتی مطلع الفجر	60 بود آن لیلۃ پر ارج و پر اجر
ظهور قائم ال محمد	61
ولیکن وحشت از گفتار دارم	62 در این مشهد سخن بسیار دارم
نه ما را با چنین افراد جنگ است	63
که از نفس پلیدم گیج و منگم	64
	65
	66
گهی آن میکشد گاهی برد این	67 مرا عقل و مرا نفس بد ایین
همه از نفلس کافر کیش	68
	69 اگر جنگید می با نفس کافر
همی ترسم که سوزد دفتر دل	70
نمیدانم از این عمرم چه حاصل	71 رسیده کشتی عمرم بساحل
تو گیرش پنجهزار و پانصد و پنج	72 مرا پنجاه و پنج است عمر بیگنج
ولیکن عاقبت مردار خوار است	73 که کرکس سال عمرش ار هزار است
گرش بی بهره باشد زندگانی	74 چه انسان خواهد از طول زمانی
چه یکسال و چه صد سال و هزارش	75
	76
بیارم اندکی را در عبارت	77 ولیکن باز با رمز و اشارت
در ان يك لیلۃ القدر است صادق	78
بترتیب است در غیب و شهودش	79
	80 در این معنی چه جای قیل و قال است
نمایی سیر از اقوی به اضعف	81 توانی نیز از مکان اشرف
نمایی سیر از اضعف به اقوی	82
بیابی کاملش را در حقیقت	83 لذا آنرا که بینی در رقیقت
از آن نشات همی باشد نمونه	84

	85
تواند خود به هر حد و مقامی	86
	87
	88
بیای زارع بی چند و چون را	89
	90
صعود اندر ظهور است و شهود است	91
که یوم است و همیشه در ظهور است	92
	93
لیالی خوانیش اندر منازل	94
	95
	96
به خمسین الف که سنه معارج	97
نه هر روزی بدین حد نهایی است	98
چه آن پیدایی اشیا ماهی است	99
بسی شبها که در طول وجود است	100
لیالی اندر آنجا همچو ارواح	101
که میاید پدید از ماه و از	102
ظهور است هر کجا مصباح نور است	103
بود از لیلة القدر صعودی	104
	105
	106
	107
بنزد جامعت ای نیک محضر	108
تو یکجائی و جامع در مشاهد	109
	110
	111

که عشق و مشک را پنهان نشاید

412

413

که در بیم و امید مبتلایی

414

باب هیجدهم :

- | | | |
|----|--------------------------------|--------------------------------|
| 1 | به بسم الله الرحمن الرحيم است | که عارف فارغ از امید و بیم است |
| 2 | بیا زا بیم و از امید بگذر | بیا از هر چه خبر توحید بگذر |
| 3 | بیا در بندگی آزاده میباش | بیا حسن حسن زاده میباش |
| 4 | بیا يك عاشق فرزانه میباش | بیا جز از خدا بیگانه میباش |
| 5 | عبادت در امید حور و غلمان | کشیدی بر سر او خط بطلان |
| 6 | عبادت از ز بیم نار باشد | |
| 7 | | |
| 8 | بیا زا صحبت اغیار بگذر | بیا از هر چه خبر از یار بگذر |
| 9 | که اغیارند با کارت مغایر | چه خواهی مسلمش خوانی چه کافر |
| 10 | سخن بینوش و میکن حلقه گوش | |
| 11 | حذر بی دغدغه از صحبت غیر | چه در مسجد بود غیر و چه در دیر |
| 12 | که اغیارند نامحرم سراسر | |
| 13 | دل بی بهره از نور ولایت | |
| 14 | ز نامحرم روانت تیره گردد | قاسوت بر دل تو چیره گردد |
| 15 | چه آن نامحرمی بیگانه باشد | و یا از خونیش و از همخانه باشد |
| 16 | | |
| 17 | | |
| 18 | | |
| 19 | همین نامحرم است آن ناست نسناست | که استیناست با او آرد افلاست |
| 20 | بیا یکباره ترك ما سوا کن | |
| 21 | | خدا هست و کند کار خدایی |
| 22 | | به این معنی که او جمعیت بی فوج |
| 23 | به این معنی که وحدت هست فاهر | نباشد کثرتی غیر مظاهر |

24	به این معنی که کثرت عین ربط است
25	زصینق لفظ گفتم عین ربط است
26	مثال بیم و نم هم نادرست
27	ولی چون نیست ما را راه چاره
28	همه بی شبهه خلق اند و بلا حق
29	نباشد خلق و بی شبهه بود حق
30	ترا کامل چنین فرموده تنبیه
31	حکیم فلسفی چون هست معلول
32	ندانم کیست علت کیست معلول
33	بلی علت بیک معنی صوابست
34	یکی پرسیده از بیچاره مجنون
35	بشب میلت فزونتر هست یا روز
36	ولیکن با شبنم میل است خیلی
37	همه عالم حسن را همچو لیلی است
38	همه رسم نگار نازینش
39	همه سر تا بپا غنچ و دلاند
40	همه آینه ایزد نمایند
41	همه احوال او اندر تعد و
42	چه نبود این دو را از هم جدایی
43	ترا قبله است وجه الله و لاغیر
44	
45	جمیل است و جمال او چنین است
46	شنون ذات حق معلول او نیست
47	
48	
49	بگویم حرف حق بی هیچ خوفی
50	نباشد صرف هستی غیر مضمود
	که وهم ربط هم از روی خبط است
	تمسك جوییم از آنها دوباره
	همی گوید که علت هست و معلول
	که باید جمع در تنزیه و تشبیه
	که اهل کثرت از آن در حجابست
	که ای از عشق لیلی گشته دل خون
	که لیل است و بود همانم لیلی
	که لیلی آفرینش در تجلی است
	همه همانم لیلی آفرینش
	همه در دلیری حد کمالند
	همه افرشته حسن و بهایند
	ولکن عین او اندر توحید
	خدا هست و کند کار خدایی
	صمد هست و صمد ار نیست جوفی
	و گرنه عین محدود است و معدود

51	ندارد حق مطلق هیچ نامی	که مطلق از اسامی هست سامی
52	منزه باشد از هر رسم و اسمی	
53		بیابی نامهای بی عدو حد
54	گهی بینی صغیری و کبیری	گهی بینی طویلی و قصیری
55		اسامی میشود اطلاق فافهم
56	گهی گوپی که رافع هست و خافض	گهی گوپی که باسط هست و قایض
57		بخوانی اهل وحدت را حلولی
58		
59		
60		نمیدانی ز دل چونست حالش
61	که اینک همجو مرغ نیم بسمل	همی در اضطر است و در افکل
62	در آتش همجو اسفنجی ز خالش	
63		
64	شود آن حرف و آن نقطه دلالت	فروبندی دهن از قال و قیلت
65		نخایی ژاژ و بر بندی دهانت
66	مجره بین و بیضا کز برایت	
67	بیا با یاد او می باش دمساز	بیا خود را برای او پرداز
68	بیا در بندگی میباش صادق	که ما خلقیم و او ما را است خالق
69	همی اندر اطاعت باش کوشا	
70	زمین و آسمان و ماه و خورشید	همه تسبیح او گویند و توحید
71		که هر چه دارم از سجاده دارم
72		نیابی مثل خود خلق شگفتی
73	چگونه قطره ماء مهینی	بیابد صورتی را اینچینی
74		
75	که تا از حرفهای دفتر دل	
76	اگر آری بر ای من بهانه	سخن بسیار آید در میانه
77	اگر خواهی که یابی بی پایه دل	بکار بندگی میباش کامل

حضوری می طلب درگاه و بیگاه	78 اگر خواهی که یابی قرب درگاه
	79 اگر خواهی مراد خویش حاصل
زساهی می نبینی جز سیاهی	80 چو قلب آدمی گردی ساهی
دل عاصی است کو از فیض قاصی است	81 دل ساهی دل قاصی عاصی است
	82 تهی دستی در این بازار هستی
	83 که تاینی حقیقت را پدیدار
	84 خوشا اندر سحرها خلوت ذکر
	85 خوشا ان جذبه های آستینی
	86
	87 که سالک را رباید گاه و بیگاه
	88
	89
	90 خوش آنگاهی که با ماه و ستاره
	91 خوشا وقتیکه دل اندر خروش است
	92 خوش آنگاهی که در سر فواد است
	93
مرا او را حاصل آید محو هوهوم	94 خوش آنگاهی که خاموش است و گویا
حجاب دیده هشت و هست بینا	95 شده یکجایی هر جایی آندم
نه در عالم نه در بیرون عالم	96 زهی قرب تدنی و تدلی
	باب نوزدهم :
تجلی ها چو صرصر تا نسیم ا	1 به بسم الله الرحمن الرحیم است
که زونه جسم و جانرا الزر و بیم است	2 تجلی گاه مانند نسیم است
شکوفایش نماید بهر بلبل	3 نسیمی کان و زد بر غنچه گل
که دنیا را کند سم الخیاطش	4
بگیرد شاهد خود را در آغوش	5
بسوی آنکه او عین وجود است	6 سفر بنماید از هر چه نموده است
چه آهی خود نسیم صبحگاه است	7

نیارد بستنش آنکه دهن را	9 چنانکه مرغ تا بیند چمن را
	10
هوش از سر برد آرامش از دل	11 هلال اینک بود با من مقابل
که مشککش همچو عرجون قدیم است	12 ز تقدیر عزیز است و علیم است
	13 هوا از بس که صاف و زلال است
	14 هلالم را اجمالی در کمال است
و یا همچون کمان شهریار است	15
	16 و یا نعلی که از زر عیار است
هلال است و هلال است و هلال است	17 شنیدم ناگهانم این مقال است
چو می بیند جمال حسن مطلق	18
کشاند تا تجلیات ذاتی	19 تجلیات اسماء و صفاتی
که فوق آن نمیشد مصور	20 تجلیات ذاتی ای برادر
خفیف است و تجلیات ذاتی	21 تجلیات اسماء و صفاتی
چو همام شریحت شرحه شرحه	22 نماید سینه ات را جرحه جرحه
	23 تجلی گاه همچون باد صرصر
نماید با تو ار خواهی نخواهی	24 بسان گرد باد و برگ کاهی
	25
همی افتان و خیزان اشک ریزی	26 زحایت خیزی وافتی و خیزی
ندارد هیچ تصویر خیالی	27 بود این جذبه های بی مثالی
	28 چو با مرات صافی چشمه هور
که میگوید منم خورشید خاور	29
	30
با آینه همیشه در ستیز است	31 خرف چون بی بها و بی تمیزی است
	32
ظهور حق بود اندر مسالك	33 ظهور عین سالک بهر سالک
مغایر نیست در هستی مطلق	34 چه عین تا تبش با حضرت حق

- 35 که عین اوست شانی از شنونش
- 36
- 37 چنانکه بنده مرآت و مظهر
- 38 چو مومن هم ز اسمای الهی است
- 39 تو مومن باش و پس میباش آمن
- 40 تو در او عین خود بینی مقرر
- 41 به بیند در تو اسماء و صفاتش
- 42 چو گردد این دو آینه برابر
- 43 چو عین بنده خود اسمی ز اسماء است
- 44
- 45 در اینجا امر مرئی گشت مبهم
- 46 بده آینه دل را جلایی
- 47 بدان حدی که آینه است روشن
- 48 چه گلشن صد هزاران گلشن ایدوست
- 49
- 50 بز بیایی که صورت اینچنین است
- 51 شنیدی زلف او پوشیده رویش
- 52
- 53
- 54
- 55 از این نور است یکجا چشمه هور
- 56 ز زلف و چهره اش اینست منظور
- 57 چو زلفش را چنین غنچ و دلال است
- 58 ز زلف او دل اندر پیچ و تاب است
- 59
- 60 چو پیش آید تجلیات ذاتی
- 61 ز گلبن های این گلشن دمام
- به سو نفخه ها آید به آدم

- 62 چو یابی نغخه ای را در مشاهت
در انکه بام امید است شاهت
- 63 همه نوری ز دنیا تا قیامت
رهای یابی از خوف حمامت
- 64 همه عالم نسیم روضه او
تو بیماری که بیزاری از آن بو
- 65 چو با نفس و هوای خود ندیمی
نیابی هرگز از کوبش نسیمی
- 66 ولی روض الانف باشد بهر دم
که تکرار تجلی نیست فافهم
- 67 ز شان کل یوم هو فی شان
در عالم هر چه می باشد از ایسان
- 68 دو آن هیچ چیزی نیست یکسان
و هم فی لبس من خلق جدید است
- 69
70 بهر آنی جهانی تازه بینی
چو در يك حد و يك اندازه بینی
- 71 ز چایك دستی نقاش ماهر
ترا يك چیز بنماید بظاهر
- 72
73 جهان از اینجهت نامش جهانست
ندانی هر دمت شکل بدیع است
- 74 دمام در جهیدن هست آری
که يك آنش نمی باشد قراری
- تمثیل در تجدد امثال
- 75 چو باشی در کنار نهر آبی
که از شیبی روانست باشتابی
- 76 بینی عکس تو ثابت در آن است
همی دانی محل آن روان است
- 77 گمانت عکس ثابت آب سیال
78
- 79 خرد از روی معیار دقیقی
بگوید این بود حکم حقیقی
- 80
81 شود عکس تو هر آنی پدیده
چو عکس ثابتی اندر خیالت
- 82 نمیدانم در این حالت چه هستم
که میخواهد قلم افتد ز دستم
- 83 چرا آهم جهد از کوره دل
چرا دل شد مرغ نیم بسمل
- 84
85 و یا از درد هجران است آری
چرا این بنده در بعد بعید است
- 86 بمن اقرب من جهل الورید است
که ما را اینچنین بعد غریب است
- 87 بما نزدیکتر از ما عجیب است

- | | | |
|----|-------------------------------|------------------------------|
| 88 | جمع قرب و بعد اینچینی | چه می بینی بگو ای مرد دینی |
| 89 | ز قریبش عقل را حیرت فزونست | ز بعدم دل همی غرقاب خونست |
| 90 | نه مهجوریم یا رب چیست این هجر | نه رنجوریم یارب چیست این ضجر |
| 91 | بخوانم رقیه جف القلم را | |

وصیت :

- | | | |
|----|-----------------------------|-----------------------------|
| 1 | گرت فهم سخن گردید مشکل | |
| 2 | ندارد گفته های ما تناقض | اگر رو آورد و هم تعارض |
| 3 | | |
| 4 | بعقل روشن باریک بنیت | |
| 5 | بر آن میباش تا یابی سخن را | به آرامی می گشاد رج دهن را |
| 6 | هنر در فهم حرف بخردان است | نه تعجیل سخن در رد آن است |
| 7 | | مکن عیب نکات تیز و باریک |
| 8 | خدایت دیده بینا عطایت | نماید تا بیابی مد عایت |
| 9 | | |
| 10 | | زمین و آسمان ظلی از آن است |
| 11 | تو میخواهی که ادارک معانی | |
| 12 | | |
| 13 | | |
| 14 | همی دانی که دشوار است بسیار | |
| 15 | | معانی را بیابی از خزائن |
| 16 | هر آنکو دور باشد از حقیقت | چه لذت میدهد او را رقیقت |
| 17 | حقیقت معنی بی احتجابست | که فهم اکثر از آن در حجابست |
| 18 | | نمیدانم چه خوانی و چه دانی |
| 19 | | |
| 20 | نه همچون محتوی و محتوایند | |
| 21 | بدان هر لفظ را مثل علامت | بمعنایش ز دنیا تا قیامت |
| 22 | که دنیا سایه معنای عقبی است | |

23	هر عقبی را هزاران نحوه عقبی است
24	
1	چو دیگرها رساله یا کتابم
2	
3	به حب سنگ و گل عامی جاهل
4	فرو ماند همی از عالم دل
5	چه میخواهم من از نام و نشانه
6	
7	کجا دم میزدی از شعر و شاعر
8	حسن تا شاعری شد پیشه او
9	که از روی قافیه کرده جدایش
10	بخوابش قافیه در خواب بیند
11	همینش مجد و وجد و ابتهاج است
12	مگر بر شیشه صبرش خوردسنگ
13	بخموشی بهتر از این قیل و قال است
14	بچندی دفتر را بیماراست
15	الهی یا الهی یا الهی
16	منم يك جلوه از نور و بهایت
17	
18	منم يك قطره از غیب و شهودت
19	
20	منم هم بوته ای از بوستانت
21	منم هم شمععی از دیوان حسنت
22	منم شیدای حسن ذات و خوبت
23	دل من در میان اصبعینت
24	نمود من بود از علم و عینت

	25
	26
	27
چه شیرین است داغت کاتشین است	28
بیامد راند موی سپیدم	29
	30
که علم تو دهد بهتر شهادت	31
به وفق اقتضای عین ثابت	32
زمین شوره نبود مثل ثابت	
ز عین ثابتم تشویش دارم	33
نمیدانم چه اندر پیش دارم	
که در اول هر آنچه شد مسجل	34
همانست و نمی گردد مبدل	
چه خواهی کردن ای سلطان مطلق	35
	36
چو ذاتش فعل او حق مبین است	37
	38
	39
من آن چوپان موسایم الهی	40
که دریا تو گویایم الهی	
گلویم دفتر دل هی هی من	41
چه باشد هی هی من یار الهی	42
عصای من نی من یار الهی	
	43
مرا از کار من بیزارم ده	44
به اذکار خودت بیداریم ده	
به امیدش رسد امیدواری	45
دمادم جلوه هایت بیش	46
بذات و خوی خود محشور میدار	47
ز رزق و برق دنیا دور میدار	
	48
الحمد لله رب العالمین	49

بسم الله الرحمن الرحيم

جهت دریافت آثار حضرت علامه
ذوالفقون حسن زاده آملی و حضرت
استاد صمدی آملی به وبلاگ زیر
مراجعه فرمائید.

www.azha.blogfa.com

Allameh Zolfonoon Hasanzadeh Amoli

5 صورت ارائه می شود :

رایانه	exe	✓
موبایل	java	✓
رایانه	pdf	✓
اینترنت	htm	✓
صوتی	mp3	✓

www.azha.blogfa.com

email: azhablog@gmail.com

